

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

✿ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

✿ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و

اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق

شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل ۲۰۷

جوینده مهربانی؛ رنجش دروغین شاه اشباح

« »

هرچند هواچنگ تنها نگاهش را چرخاند شیه لیان با تمام وجودش باور داشت او درست شمرده است. با صدایی بسیار آرام این را گفته بود و هیچ کس جز شیه لیان صدایش را نشنید. شیه لیان یکبار با نگاهش سراسر دایره را نگاه کرد.

اینجا همه دستهایشان را نگهداشته بودند، پس چه موقع کسی دیگر وارد شده بود؟

ممکن بود شی چینگشوان اشتباه کرده باشد؟

شیه لیان پرسید: « مطمئنی که درست شمردی؟ کسی رو جا ننداختی؟! »

شی چینگشوان سوگندخوران گفت: « ننداختم!! مگه خودت نگفتی سرشماری خیلی مهمه؟! خب من چندباری شماردم تا مطمئن شدم اونایی که از دایره

خارج شدن رو هم از عدد اصلی کسر کردم ... ما ۱۴۸ نفریم درسته؟ چیزی شده؟ اشکالی پیش اومده؟!»

الان زمان مناسبی نبود که چیزی را توضیح بدهند، انجام کارهای ناگهانی نیز میتوانست دوباره باعث آشوب در میان گروه شود. شیه لیان نمیتوانست از مردم بخواهد همدیگر را شناسایی کنند زیرا افراد زیادی آنجا حضور داشتند و بیشتر این مردم همدیگر را نمیشناختند.

پس شیه لیان گفت: «نه فقط دارم تایید میکنم!»

حتی احتمالش بود سمت طلسم کنندگان اشتباه شمرده باشند ولی از آنجا که همه شمار سرگروه های خودشان را به چشم آسمانی اعلام کرده بودند بعد از همه را سر جمع حساب نمود. امکان نداشت آنها ندانند چه تعدادی از مدارسشان آمده اند و همدیگر را نشناسند.

شیه لیان پیچ کنان گفت: «کی این یه نفر اضافه شده؟ نقشه اش چیه؟!»
«اینا یا از اول اومدن یا اینکه وقتی گروه تهذیبگرا اومدن بهشون ملحق شدن ولی مطمئنأ انسانه!»

حداقل او شبیح نبود. برای شکل دادن این دایره همه باید انسان می بودند وگرنه نمیتوانستند جلوی هجوم ارواح شوم را بگیرند. بنظر نمیرسید این شخص هم بخواهد خودش را نشان بدهد. اگر او به این دایره ملحق شده، کافی بود بدون هیچ هشدار قبلی از حلقه انسانی خارج شود آنگاه یک شکاف در دایره ایجاد میشد و تمام این دایره فرو میریخت.

هرچند تا الان دایره هنوز ثابت بود که یعنی او هنوز نقش « میله آهنین » قفس را بخوبی اجرا میکرد.

همین نشان میداد دلایل زیادی هست که شیه لیان کار عجولانه ای نکند. اگر آن شخص متوجه میشد حضورش کشف شده معلوم نبود چگونه پا به فرار میگذاشت. پس این یعنی اگر میخواستند کسی را پیدا کنند درحالیکه او متوجه نشود و او را بدون اینکه دایره خراب شود بیرون بکشند کار سختی در پیش داشتند.

هرچند طولی نکشید که فکری به ذهنش شیه لیان رسید. او رو به هواچنگ گفت: « سان لانگ میتونی پروانه های شبخ رو بفرستی تا ارواح شوم رو بگیرن نه بکشنشون؟ منظورم اینه که تو مسیر معینی ارواح رو دنبال کنن؟! »

هواچنگ سریع متوجه شد او میخواست چه بکند پس گفت: « آره میتونم! » اگر این شخص به اراده خودش وارد دایره شده بود پس نمی بایست شخصیتی معمولی باشد و حتما از ارواح شوم نمی ترسید. اگر هواچنگ پروانه های شبخ را می فرستاد تا آن اشباح را به لبه دایره نگهدارند آن ارواح حتما سعی میکردند از شکافی برای فرار استفاده کنند.

تقریبا تمام فانی ها می توانستند یک درز در این دایره باشند فقط یک نفر چنین نبود، همان کسی که به میل خودش وارد دایره شده بود.

شیه لیان گفت: « ولی این خیلی خطرناکه! اگه مراقب نباشیم ممکنه اون ول کنه و بره اون موقع انگاری زدیم تو صورت خودمون! »

هواچنگ گفت: «نگران نباش ... قبل اینکه اون اتفاق بیفته من اشباح شوم رو کشتم!»

آندو نقشه شان را خوب بررسی کردند بعد ناگهان شیه لیان صدایش را بالا برد و گفت: «همگی مراقب باشین! اشباح دارن قدرتمند تر میشن! محکم دستای همو بگیرین و نترسین!»

چشم آسمانی فریاد زد: «چی؟ چرا یهویی قدرتمند تر شدن؟!»

هواچنگ هیچ حرکتی نکرد ولی پروانه های شبخ آن ارواح شوم را دنبال کردند درحالیکه آنها آشوبگرانه سعی داشتند پا به فرار بگذارند. بقیه نمیدانستند چه خبر شده ولی طلسم کنندگان متوجه شدند چیزی خوب پیش نمی رود.

چشم آسمانی خشمگین شده بود: «هواچنگ.....جو!! تو داری چیکار میکنی؟!»

آندو درون دایره وقت نداشتند به او توجه کنند تنها با دقت روند تعقیب را دنبال میکردند. خیلی زود—در میان سیل دود سیاه آشوب زده ای که هوا را پر کرده بود یک شخص را دیدند که ارواح شوم حتی سعی نمیکردند به او نزدیک شوند و محیط روبروی شخص به شکلی آشکار خالی و بی خطر بنظر میرسید.

او همان شخص بود!

شیه لیان مانند برق به آن سمت رفت و دست مرد را گرفت همزمان دستان دو نفری که در طرف چپ و راستش بودند بهم وصل کرد و مرد را از حلقه بیرون کشید.

چشم آسمانی و گروهش که بی قراری شان افزایش می یافت می پرسیدند: «چه خبر شده؟»

هواچنگ هم با گستاخی جواب داد: «به شماها مربوط نیست!»

همین که کارش تمام شد به طرف شیه لیان راه افتاد تا در برابر هر مانعی که ممکن بود از سوی آن مرد خطر ساز باشد او را محافظت کند. شیه لیان مرد را محکم نگه داشته و بعد او را چرخاند. همین که صورتهای همدیگر را دیدند به سختی کلمات «تو کی هستی؟» را بلعید که به نوک زبانش رسیده بودند و با چشمانی گرد نظاره گر مرد شد.

به آن مرد خیره مانده و بعد من من کنان گفت: «گوئوشی... پس این تو بودی...»

مرد نیز حیرت کرده بود و کمی طول کشید تا در جواب من من کنان بگوید: «اعلی حضرت...»

این چهره کاملاً برای شیه لیان آشنا بود ولی در عین حال مانند یک خارجی غریبه به نظر میرسید. در خاطرات او گوئوشی بیشتر از سی سال داشت، آرامشی بی مانند و رفتاری خونسرد داشت. با یک حرکت ردایش و هوایی که برمیخواست میتواندست هر کسی را گیج کند.

ولی این مرد روبرویی او حداقل ۲۵ تا ۲۶ ساله بنظر میرسید احتمالاً زیاد از او بزرگتر نبود. حتی با اینکه شیه لیان صدایش را درون جسم کوه تونگلو شنید باز هم شگفت زده بود که شاید دچار اشتباه شده باشد. حتی وقتی جون وو به

او گفت: «استادت اصلاً شخصیت ساده‌ای نیست، باید خیلی مراقب باشی!»
او هنوز هم فکر میکرد امپراطور آسمانها دچار اشتباه شده است.

هرچند بدون شک مردی که اکنون روبرو او بود استادش؛ گوئوشی شیان له —
می نیانچینگ بود!

هر سه میان دایره‌ای که توسط سیصد و اندی مردم شکل گرفته بود به هم
خیره شدند، انگار هوا هم یخ زده بود. هرچند وقتی می نیانچینگ به خودش
آمد کاری که انجام داد حرکتی ناگهانی بود.

درحالی‌که شیه لیان هنوز ماتش برده بود او به تلافی به سمت جلو حمله برد
میخواست با دستانش گلوی شیه لیان را بگیرد. هرچند هواچنگ درست
همانجا ایستاده بود مگر می گذاشت می نیانچینگ موفق شود؟ بدون اینکه
هیچ حرکت اضافه‌ای بکند او را چندین متر به هوا پرتاب کرد.

در این میانه سر و صدای افراد درون حلقه که دستان هم را گرفته بودند
برخاست:

«چرا دارن با هم می‌جنگن؟»

«چه خبر شده؟!»

«دارن کی رو میزنن؟!»

هواچنگ گفت: «گا، حالت خوبه؟!»

شیه لیان جواب داد: «من خوبم!»

درواقع، این گوئوشی بود که چندان خوب به نظر نمی‌رسید. می نیانچینگ بخاطر شدت ضربه، سرفه های خونین سر داده بود درحالیکه روی پاها میخزید تلو تلو خوران سعی داشت به سمت جمعیت حمله کند.

وقتی شی چینگشوان دید او یکراست به سمتش می آید مضطربانه فریاد زد: «نقشه ات چیه؟ هوی دارم بهت هشدار میدم!! حق نداری بیای اینجا!! اعلی حضرت، این میخواد دایره رو بشکنه!!»

شیه لیان فریاد کشید: «برگرد!»

رویه در جواب به پرواز درآمد. هرچند پیش از اینکه خودش را دور می نیانچینگ بیچاند یک شمشیر از آسمان افتاد و در زمین پیش پای گوئوشی فرو رفت و راه او را بست. بدنبال آن نور سفیدی از آسمان درخشید. بعد چندین رگه نور تابان آسمان را روشن کردند.

همراه با پرده ای نورانی یک خدای جنگ که زره ای سفید بر تن داشت از آسمان بر زمین آمد و راه بازگشت می نیانچینگ را مَهر نمود. او که از جلو و عقب راه فرارش بسته شده بود دیگر جایی برای رفتن نداشت. وقتی در جای خود تکانی خورد به رویه برخورد کرد که دیوانه وار در هوا می رقصید و با خوشحالی او را محکم بست و می نیانچینگ را بر زمین انداخت.

شیه لیان قدمی جلو گذاشت: «سرورم؟ چطوریه که شخصا اومدین؟»

جون وو روی پا ایستاده با چهره ای جدی گفت: «اوضاع در کوه تونگلو موقتا ثابت شده ... اومدم تا ببینم اوضاع سمت شما چطور پیش میره!»

شیه لیان پرسید: «شما چطور وضع اونجا رو تثبیت کردید؟!»
جون وو جواب داد: «یه مانع محافظ جدید بوجود آوردم ... که موقتا اون سه تا کوه شب و بقیه موجودات غیر انسانی رو اسیر کرده»
چیزی که شیه لیان به آن اهمیت میداد آن کوه های شب و بقیه موجودات کوچک شیطانی نبودند: «پس سفید بی چهره؟!»
جون وو آرام سرش را تکان داد: «توی کوه تونگلو پیداش نکردم ... می ترسم اون به جای دیگه ای فرار کرده باشه!»

شیه لیان اطراف را نگاه کرد، میدانی از نور آنان را محاصره کرده بود و از آن سیصد و چند مردمی که دستان هم را گرفته بودند، جدا شدند. در آن موقع فانی های بیرون تنها می توانست نوری را ببینند اما نمیدانستند چه چیزی درونش رخ میدهد.

شیه لیان زمین را نگاه کرد: گوئوشی غلتی زده و به جون وو نگاه میکرد. احتمالا نبرد سختی که در گذشته داشتند را بیاد آورده بود زیرا هم شوکه و هم خشمگین به نظر میرسید. با اینحال خردمندانه ساکت مانده و باوجود خشم درونیش هیچ چیزی نمیگفت.

جون وو سرش را کج کرد از آن بالا با فروتنی و صدایی مهربان خطاب به او گفت: «گوئوشی شیان له، خیلی وقته ندیدمت!»

هواچنگ با تنبلی نزدیک می آمد نگاهی به می نیانچینگ انداخت و گفت: «این گوئوشی خیلی ضعیفه چطور تونسته فرار کنه؟!»

جون وو گفت: «با قدرت خودش فرار نکرده ... اون زمان یه تا یاور داشته که فرارش دادن ... اونها سه گوئوشی جانشین شیان له بودن!»

وقتی حرفهایشان به اینجا رسید شیه لیان دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و پرسید: «گوئوشی ... تو دقیقا کی هستی؟!»

می نیانچینگ با حالتی پر از خشم به جون وو نگاه میکرد دستهایش را مشت کرده و رگهای روی دستش بیرون زده بودند نمیشد گفت او بخاطر این خشمگین است که جون وو نقشه هایش را خراب کرده یا اینکه شیه لیان هویتش را لو داده و او را بیرون کشیده بود.

پس از مدتی طولانی زیر لبی گفت: «خودت نمیتونی حدس بزنی اعلی حضرت!؟»

قطعا یکی از چهار محافظ شاهزاده وویونگ بود! شیه لیان به او فشار آورد: «و اون شاهزاده ولیعهد وویونگ چی؟ اون سفید بی چهره اس؟»

با شنیدن این نام جون وو یکه ای خورد: «شیان له، شاهزاده ولیعهد وویونگ؟»

بعد شیه لیان بیاد آورد که هنوز شانس این را نداشته که ماجراهای وویونگ را به جون وو گزارش بدهد حال که گوئوشی را دستگیر کرده بودند او گزارش های زیاد و سوالات فراوانی برای پرسیدن داشت ولی نباید هیچ کدامشان را اینجا بیان میکردند.

شیه لیان جواب داد: «سرورم، بیاین وقتی به بارگاه بهشتی برگشتیم صحبت کنیم!»

جون وو گفت: «این طوری خیلی بهتره ...» پس از مکثی ادامه داد: «هرچند بیشتر اشباح شرور کوه تونگلو به پایتخت فرستاده شدن و به این سرعت همیشه سرکوبشون کرد حتی اگر من کسی باشم که پاکسازیشون میکنه حداقل هفت روز و هفت شب طول میکشه!»

آیا مجبور بود هفت روز صبر کند تا بتواند از گوئوشی بازجویی کند؟ این خیلی دیر بود. سفید بی چهره هنوز برای خود می چرخید. شیه لیان کمی روی این موضوع فکر کرد که باید چه کنند بعد صدای هواچنگ را شنید: «اینجا رو بسپار به من ... میتونی بری گاگا!»

شیه لیان سرش را چرخاند و به او خیره شد ولی هواچنگ حدس میزد او میخواست چه بگوید: «نیازی نیست چیز دیگه ای بگی ... این پایین منتظرت میمونم ... اگه گاگا میخواد ازم تشکر کنه پس خیلی زود برگرد پیشم!»

جون وو گفت: «همه چی خوبه؟»

شیه لیان با آرامش لبخند زد: «ام...بله ...»

بعد سایه ای بیرون منظره نور ظاهر شد شخص از آن بیرون لنگ لنگان حرکت میکرد و فریاد میزد: «اعلی حضرت!! اعلی حضرت داری چیکار میکنی؟ اونجا همه چی خوبه!؟»

او شی چینگشوان بود. وقتی جون وو از آسمان پایین آمد و ان پرده نور را

کشید، هیچ کسی از بیرون نمیدانست چه خبر شده و آنها به حد مرگ ترسیده بودند. پس شی چینگشوان شجاعانه قدم جلو نهاده بود تا به آنجا حمله کند و ببیند چه به سر آنان آمده است.

اگر هر کس دیگری بود حتما راهش بسته میشد ولی چون او سابقا یک خدای آسمانی بود، پرده نور او را شناخته و اجازه داد وارد شود. لحظه ای که وارد شد بهت زده گفت: «س-س-س-سرورم؟؟ چرا شما...شخصا اومدین!؟»

وقتی جون وو او را دید لبخندی زد: «جناب ارباب باد، حالت چطوره؟!»

«.....»

شی چینگشوان مردد مانده، شرمنده و خجالت زده بود. بهر حال امکان نداشت که الان او تمام داستان مربوط به شی وودو را نداند که سرنوشت برادر کوچکش را تغییر داده و چینگشوان را به آسمانها فرستاده بود. حتما داستان پخش شده و آشوب پیا کرده بود.

اینکه الان رئیس سابق خود را میدید غیر از احساس شرم و گناه، هیچ چیز دیگری در ذهن نداشت هرچند جون وو هیچ چیزی نگفت و فروتنانه به او درود فرستاده و احترام گذاشته بود.

شیه لیان رویه را به عقب فراخواند. می نیانچینگ روی پا برخاست. وقتی شی چینگشوان به اندازه کافی خجالت کشید با گیجی پرسید: «این چیه؟ اینجا چه خبره؟!»

می نیانچینگ نگاهی به او انداخت و پرسید: «تو شی چینگشوان هستی مگه

نه؟»

شی چینگشوان با شوک جواب داد: «خودت کی هستی؟ از کجا اسم منو میدونی؟»

ولی سوال مهم این بود که او چطور میتواند چینگشوان را با این ظاهر بشناسد؟

می نیانچینگ همف کنار گفت: «چون اسمت وحشتناکه!»^۱

شی چینگشوان با گیجی گفت: «هاه؟!»

هرچند می نیانچینگ دیگر چیزی نگفت و مطیعانه بدنبال جون وو براه افتاد. احتمالاً چون میدانست که الان هیچ یاری کننده ای ندارد و نمیتوانست از دستان جون وو فرار کند.

جون وو گفت: «شیان له، من اونو می برم ... تو یه کم دیگه میای؟!»

شیه لیان جواب داد: «بله!»

جون وو سرش را برای او تکان داد سپس آندو زودتر رفتند.

شیه لیان رو به هواچنگ کرد و پیش از اینکه بتواند چیزی بگوید هواچنگ گفت: «گاگا، نمیخواه نگران هیچی باشی ... فقط باید اینجا حواسم به دایره باشه یوقت کسی کار بیخودی نکنه ... اصلاً کار سختی نیست!»

شی چینگشوان نیز به صدا درآمد: «اعلی حضرت تو هم میخوای بری بالا؟»

^۱ احتمالاً منظور گوئوشی به ماجرا سرنوشت چینگشوان ربط داره چون کار گوئوشی رصد و فهمیدن اراده ستارگانه

برو برو؛ من حواسم به اوضاع اینجا هست، نگران نباش!»
شیه لیان سرش را تکان داد: «از هر دوتون ممنونم که اینقدر تلاش میکنین!»
اگر اوضاع مانند قبل بود هواچنگ حتما فقط میگفت: «چیزی نیست!!» یا
سخنی شبیه به این ادا میکرد ولی اینبار دست به سینه ایستاده و با ترشروی
آهی کشید: «آه که چقدرم کار سختیه!!»

«.....»

شیه لیان احساس میکرد او قصد بیان کردن چیزی را دارد. شی چینگشوان
در آن سمت هیچ چیزی را متوجه نشد و با هیجان گفت: «آره، یادتون باشه
بابت کار سختمون باید بهمون جایزه بدین خب؟؟ چگونه بعدا تو بهترین
رستوران پایتخت جشن راه بندازیم؟؟ هاهاهاهاه...»

او هنوز جشن گرفتن در بهترین رستوران پایتخت را از یاد نبرده بود، شیه لیان
پیش خودش فکر کرد: «..... ارباب باد، لطفا دیگه چیزی نگو، منظور اون اصلا
این نیست.....»

هواچنگ سرش را تکان داد بعد با مروارید سرخ مرجانی که به موهایش وصل
بود و رفت، ابروهایش را تکان میداد در انتها با صدایی که میخواست بی
علاقه به نظر بیاید گفت: «اگه گاگا کنار من میموند خیلی خوب میشد ولی
فکرشو بکن باز باید بری اون بالا و من اینجا تک و تنها میمونم. حس میکنم
الکی باید با کارهای اینجا دردرس بکشم!»

شی چینگشوان بالاخره متوجه شد چیزی عجیب است ولی هنوز هم نمی

فهمید. او با صورتی که لبخند بزرگی بر لبش داشت گفت: «باران خونین در جستجوی گل، حرفات خیلی خنده دارن! انگار میخوای بگی اعلی حضرت که برگرده به آسمون بالا تو اینجا تنها و بی کس میمونی ... شبیه این تازه عروس دومادا...هاهاهاهاهاها.....»

شیه لیان فکر کرد: «اشتباه نمیکنی ... منظورش دقیقا همین نیست؟!»

شی چینگشوان مدتی خندید. شیه لیان دیگر طاقت نیاورد و گلوی خود را صاف کرده و گفت: «آم، ارباب باد، میشه یه دقه بری ... واسه یه لحظه خب؟!»

شی چینگشوان گفت: «چرا؟؟؟؟»

شیه لیان نمیتوانست توضیح بدهد: «فقط... برو!!! میخوایم باهم خداحافظی کنیم!»

بعد که شی چینگشوان با گیجی خارج شد. هر دو درون منظره نور تنها ماندند و حتی یک روح سوم هم آنجا نمانده بود، شیه لیان چرخید. هواچنگ هنوز با ابروهایی که به سمت بالا رفته بودند نگاهش میکرد انگار منتظر بود او چیزی بگوید یا کاری بکند.

شیه لیان همه شجاعتش را جمع کرد. دو دست سفت خود را روی شانه های هواچنگ قرار داد خودش را ثابت نگهداشت و با زور کمی رو به بالا بلند شد و گونه او را بوسید.

وقتی اینکار را کرد شیه دزدی که نمیخواست دیده شود اطراف خود را نگرست وقتی متوجه شد کسی آنان را ندیده خیالش راحت شد. اما چند ثانیه

بعد متوجه شد دستی دور کمرش پیچید و محکم او را به خود چسباند.

«گایا، داری دلداریم میدی مثلاً؟!»

لحن نیمه جدی و نیمه دروغینش شیه لیان را از جا پراند او سریع گفت: «من اینکارو نمیکنم!»

هواچنگ گفت: «واقعا؟! ولی وقتی ازم انرژی معنوی قرض میگرفتی اینطوری نبودیا!!! من اینو باید به خداحافظی حساب کنم و دیگه فرض دادن انرژی در کار نیست؟!»

«.....»

شیه لیان حالا که به کارش فکر میکرد بنظرش آمد شاید چندان صادق نبوده است. کمی بعد با صدای آرامی گفت: «...متاسفم همچین قصدی نداشتم!»

وقتی عذرخواست دوباره به آن فکر کرد و به نظرش رسید واقعا همین قصد را داشته است و علامت های هشدار در سرش ظاهر شدند. پیش از اینکه هواچنگ جوابی بدهد، بدون هیچ حرفی، بدن شیه لیان قبل از ذهنش براه افتاد.

روی پا پرید، گردن هواچنگ را در آغوش گرفت پیش از اینکه او کاملا در آغوشش بکشد و جایی که هواچنگ بیشتر علاقمند بود ببوسد را عرق بوسه کرد.

درست در همین موقع صدای شی چینگشوان به گوش رسید: «اعلی حضرت،

من همش دارم فکر میکنم ... بیشتر حس میکنم شما دو تا عجیبین!!! اگه
میخواین خداحافظی کنین چرا منو پرت کردین بیرون؟؟ من فقط...اعلی
حضرت؟؟ به این زودی رفت؟!»
شیه لیان کورمال و تلو تلو خوران پا به فرار گذاشته بود.

ادامه در بخش های بعدی

